

ولیکن راد مردان جهاندار      چو گل باشند کوه زندگانی

### شعر

این کسری کسری الملوک انوشروان ام این قبله سابور  
و بنوالاصفر الکرام ملوک الارض [الروم] لم یبق منهم مذکور  
واخو الحضرة اذ بناه و اذ دجلة تجبی الیه و الخابور  
لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبا به مهجور  
ثم صار و کانتهم ورق جف فالوت به الصبا والد یور<sup>۱</sup>

### لابی طیب المصعبی

جهانا همانا فسوسی و بازی      که بر کس نیایی و باکس نسازی  
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن      به گاه ربودن چو شاهین و بازی  
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن      چو باد از بزدن<sup>۲</sup> چو الماس گازی<sup>۳</sup>

۱. این چند شعر از قصیده عدی بن زید عبادی است و وی مرد دانا و با کفایت بود به روزگار ملوک حیره و در حضرت ملوک عجم نیز منزلتی داشت و به درگاه قیصره روم از جانب ملوک حیره سفارتها کردی و نیکو دیدار و خویش سخن عربی بود که ملوک آن روزگار همه بر او اقبالی کردند... (حاشیه ادیب پیشاوری).  
ترجمه ابیات: کجاست خسرو؟ شاه شاهان انوشیروان؟ یا کجا رفت شاپور که پیش از او بود و کجا هستند بنوالاصفر (فرزندان اصفر) یعنی شاهان بزرگ روم [در نسخه دکتر فیاض «ملوک الارض» و در نسخه ادیب پیشاوری «ملوک الروم» ضبط است که با توجه به اینکه عربها به شاهان روم «بنوالاصفر» می گفتند ضبط ادیب صحیح است و در مقاله آقای حبیب اللهی در یادنامه بیهقی نیز که شعر از اغانی نقل شده است ملوک الروم آمده است] که از آنها کسی باقی نمانده است (و کجاست) صاحب حضر (نام قصری در کنار دجله) که آن قصر را بنا کرد که در آن زمان دجله و خابور به او خراج می دادند مرگ از او نرسید و سلطنتش از بین رفت و درگاهش متروک گشت پس چنین گشت و مثل اینکه آنها خشک برگی بودند که بادشمال و باد جنوب آنها را پراکنده ساخت.

۲. بزدن: صورت کهن «وزیدن» ابدال «ب» و «و».

۳. گاز: فیچی و مقراض و «الماس گاز» یعنی: الماس برنده مرحوم دکتر فیاض احتمال داده اند ←

چو عود قماری<sup>۱</sup> و چون مشک تبّت  
 به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر<sup>۲</sup>  
 یکی را تعیمی یکی را جحیمی<sup>۳</sup>  
 یکی بوستانی پراگنده نعمت  
 همه آزمایش همه پر نمایش  
 هم از تست شه مات شطرنج بازان  
 چرا زیرکانتند بس تنگ روزی  
 چرا عمر طاووس و درّاج<sup>۸</sup> کوته  
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه<sup>۹</sup>  
 چو عنبر سرشته یمان و حجازی  
 به بساطن چو خوک پلید و گرازی  
 یکی را نشیبی یکی را فرازی  
 بدین سخت بسته بر آن مهر بازی  
 همه پردریش<sup>۴</sup> چو گرگ طرازی<sup>۵</sup>  
 ترا مهره زاده<sup>۶</sup> به شطرنج بازی  
 چرا ابله‌انند بس بسی‌نیازی<sup>۷</sup>  
 چرا مار و کرکس زید در درازی  
 چرا شصت و سه زیست این مرد غازی<sup>۱۰</sup>

→ که شاید مصرع چنین باشد: «چنان کز بریدن چو الماس گازی» (تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر فیاض ص ۴۸۱).

۱. قمار: به فتح اول، قماره، کمار، موضعی است در جزیره جاوه که عود منسوب بدان است یا قوت در معجم البلدان آن را موضعی در هند می‌دانند... (اعلام معین).

۲. آزر: عموی ابراهیم (ع) که بت تراش بود.

۳. جحیم: دوزخ، جهنم.

۴. پردریش: در نسخه دیگر: «پردرانس» (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۴۸۲) ظاهراً «درایش» از مصدر «دریدن» ساخته شده که صفت گرگ است.

۵. گرگ طرازی: مرحوم دکتر فیاض احتمال داده‌اند که شاید «ترک طرازی» بوده است که در این صورت معنای «درایش» در این مصرع آن طور که آقای دکتر خطیب رهبر حدس زده‌اند از مصدر «درآیدن» به معنی بانگ کردن و گفتن مناسبتر است.

۶. در نسخه دکتر فیاض: «مهره داده».

۷. در نسخه ادیب: چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی.

۸. درّاج: پرنده‌یی از تیره ماکیان جزو راسته کبکها که در حدود چهل گونه از آن در قاره‌های قدیم در نواحی گرم و معتدل می‌زیند جثه‌اش کمی از کبک فربه‌تر است (فرهنگ معین).

۹. غرچه: نامرد، بی‌حمیت.

۱۰. در نسخه ادیب: چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس ترا او را نوازی  
 جهاننا همانا ازین بی نیازی گسنگار ماییم و تو جای آزی<sup>۱</sup>  
 امیر فرخ زاد را رحمة الله علیه مقدر الاعمار و خالق الليل و النهار العزيز الجبار مالک  
 الملوك جل جلاله و تقدست اسماؤه<sup>۲</sup> روزگار عمر و مدت پادشاهی این مقدار نهاده بود و  
 دردی بزرگ رسید به دل خاص و عام از گذشته شدن او به جوانی و چندان آثار ستوده و  
 سیرتهای پسندیده و عدلی ظاهر که به اقطار عالم رسیده است، شعر:  
 [و] انما الناس حدیث حسن [و] کن حدیثا حسنا لمن وعی<sup>۳</sup>

چون وی گذشته شد خدای - عز و جل - یادگار خسروان و گزیده تر پادشاهان  
 سلطان معظم ولی النعم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله را در سعادت و فرخی و همایونی  
 به دارالملک رسانید و تخت اسلاف را به نشستن بر آنجا بیاراست پیران قدیم آثار مدروس<sup>۴</sup>  
 شده محمودی و مسعودی بدیدند همیشه این پادشاه کام روا باد و از ملک و جوانی برخوردار

۱. در نسخه ادیب: که ما جای آزیم و تو جای نازی

۲. [خداوندی که] اندازه عمرها تعیین کند و آفریننده شب و روز بزرگ و قدرتمند، دارنده همه سلاطین،  
 بزرگ است عظمتش و پاک است نامهایش.

۳. این بیت از مقصوده مشهور «ابن درید» است که چنین شروع می شود:

اما تری راسی حاکی لونه طسرة صبح تحت اذیال الدجی

صحیح بیت متن چنانکه در مقصوده ابن درید چاپ تهران و دیگر کتب آمده است چنین است:

و انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی

خلاصه مضمون این است: انسان بعد از مرگ افسانه‌یی بیش نیست پس سعی کن که افسانه و حدیث  
 خوبی باشی. این مضمون در شعر فارسی هم آمده است، در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعد از نقل شعر  
 ابن درید این رباعی هم آورده شده است:

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود

بباری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه خوب شونه افسانه بد

(مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۶۶)

۴. مدروس: کهنه.

باد. روز دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه<sup>۱</sup> که من تاریخ اینجا رسانیده بودم سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مملکت این اقلیم بزرگ را به وجود خویشان بیاراست زمانه به زبان هر چه فصیح تر بگفت، شعر:

پادشاهی برفت پاک سرشت	پادشاهی نشست حور نژاد
از برفته همه جهان غمگین	وز نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی به جای آن بنهاد
یافت چون شهریار ابراهیم	هر که گم کرد شاه فرخزاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمت قلعتی<sup>۲</sup> آفتابی بدین روشنی که به نوزده درجه رسید<sup>۳</sup> جهان را روشن گردانید دیگر چون به سرای امارت رسید اولیا و حشم و کافه<sup>۴</sup> مردم را بر ترتیب و تقریب<sup>۵</sup> و نواخت براندازه بداشت چنانکه حال سیاست و درجه ملک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به جهانیان معنی جهاندازی نمود<sup>۶</sup> و ظاهر گردانید، اول، اقامت<sup>۷</sup> تعزیت برادر فرمود و به حقیقت بدانید که این رمه را شبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان بیش نبینند<sup>۸</sup>، و لشکری که دلهای ایشان جمع نشده بود به بخشش<sup>۹</sup> پادشاهانه همه را زنده و یک دل و یک دست کرد، و سخن متظلمان و متحنان<sup>۱۰</sup> شنید و داد بداد نوشیروانی<sup>۱۱</sup>

۱. چهارصد و پنجاه و یک.

۲. در نسخه ادیب: «از ظلمت قلعتی بدان تاری»

۳. در نسخه ادیب: «به نوزده درجه سعادت رسیده بود» کتابه از اینکه نوزده ساله شده بود.

۴. کافه: عموم.

۵. تقریب: نزدیک داشتن.

۶. نمود: نشان داد.

۷. اقامت: برپا داشتن.

۸. بیش نبینند: دیگر نبینند. در نسخه ادیب به جای «بیش نبینند»، «بسته گشت» آمده است.

۹. در نسخه ادیب به جای «...جمع نشده بود به بخشش...» چنین است: «بشده بود و مُرده به تخسین...».

۱۰. متحن: رنجدیده، محبت کشیده.

۱۱. در نسخه ادیب: چشم بد دور که نوشیروانی دیگر است.

دیگر است و اگر کسی گوید بزرگا و بارفتا که کار امارت است<sup>۱</sup> اگر بدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد به وجهی بسر برد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد او بر خود در ماند و خلق بر وی. معاذ الله که خریده نعمت‌هایشان<sup>۲</sup> باشد کسی و در پادشاهی ملوک این خاندان سخن ناهموار گوید، اما پیران جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی بر آن داشت، و از آدم الی یومنا هذا<sup>۳</sup> چنین بوده است، و در خبر است: «ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال له بش شیء الامارة فقال علیه السلام نعم الشیء الامارة ان اخذها بحقها و حلها و این حقها و حلها<sup>۴</sup>»

سلطان معظم به حق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهان محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغمبر - علیه السلام - رسید گفت: من استخلفوا؟ قالوا ابته پوران دخت قال - علیه السلام - لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة<sup>۵</sup>، این دلیل بزرگتر است که مردی شهیم<sup>۶</sup> کافی محتشم باید ملک را که چون برین جمله نباشد مرد و زن یکی است. و کعب احبار<sup>۷</sup> گفته است: مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم به یک

۱. «بزرگا و بارفتا... اگر» یعنی چه بزرگ و بلند مرتبه است کار فرمانروایی اگر....

۲. خریده نعمت: پرورده نعمت، رهین منت.

۳. از آدم الی یومنا هذا: از زمان حضرت آدم تا این زمان ما.

۴. ترجمه حدیث: همانا، مردی آمد نزد پیامبر که سلام خداوند و درود بر او خاندانش باد گفت که بدترین چیزها فرمانروایی است پس پیامبر - درود بر او باد - فرمود: بهترین چیزها فرمانروایی است اگر بگیرد آن را به حق و روا و کجاست حق آن و روایش؟

۵. ترجمه خبر: چه کسی جانشین او (خسرو پرویز) شد؟ گفتند: دخترش پوران دخت. پیغمبر - بر او درود باد - فرمود: اصلاح نمی شود کار قومی که اتکاء دادند کارشان را به زنی.

۶. شهیم: با شهامت، چالاک.

۷. کعب الاحبار: ابواسحاق کعب بن مافع حمیری، تابعی (فوت ۳۲ هـ. ق) وی در عهد جاهلیت از بزرگان علمای یهود در یمن بود و در زمان ابوبکر اسلام آورد و در عهد عمر وارد مدینه شد و صحابه و جز آنان، بسیاری از اخبار امتهای گذشته را از او آموختند.... (اعلام معین).

ستون است برداشته و طنابهای آن باز کشیده و به میخهای محکم نگاه داشته، خیمهٔ مسلمانی ملک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان به پای است هر گه که او نست شد و بیفتاد نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آبی روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز<sup>۱</sup> گشت، تدور هذه الامور بالامير كدوران الكرة على القطب والقطب هو الملك<sup>۲</sup>، پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد، و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوب لیث پسر روی گری بود و بوشجاع عضدالدوله والدین پسر ابوالحسن بویه بود که سرکشیده پیش سامانیان آمد<sup>۳</sup> از میان دیلمان و از سرکشی به نفس و همت و تقدیر ایزدی — جلت عظمته ملک یافت آنکه پسرش عضد به همت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بواسحق صابی برانده است. و اخبار بومسلم صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد جل و علا — گفته است و هو اصدق القائلین<sup>۴</sup> در شأن طالوت<sup>۵</sup> «و زاده بسطة فی العلم والجسم<sup>۶</sup>» و هر کجا عنایت آفریدگار — جل جلاله —

۱. ناچیز: نابود.

۲. کارها بر گرد پادشاه می گردد مانند گردش کره به دور محور و محور همان پادشاه است.

۳. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری آمده است: «نه عضدالدوله پسر ابوالحسن است و نه ابوالحسن پیش سامانیان آمد گویا اصل عبارت بر این گونه بوده است که عضدالدوله پسر حسن بود که سر برکشید و بر سامانیان برآمد چه حسن را که وی را رکنالدوله خواندندی با قواد آل سامان چون ابوعلی محتاج و محمدبن ماکان نبردها است در اطراف ری و از بهر همین ری خونریزیها کردند و آخر آن بود که با رکنالدوله نتوانستند برآمدن و ری وی را مسلم گشت» (طبع ادیب حاشیه ص ۳۸۷).

۴. «و هو اصدق القائلین»: و او (خداوند) راستگوترین گویندگان است.

۵. طالوت: معرب شائول به معنی مطلوب، ابن قیس از سبط «بن یامین» اولین پادشاه اسرائیل که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم قبل از میلاد حکومت داشت... پس از او داوود [که دامادش بود] جانشینش گردید (اعلام معین).

آمد و همه هنرها و بزرگیها ظاهر کرد از خاکستر آتشی فروزان کرد.  
 و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی<sup>۱</sup> درخواستم تا قصیده‌یی  
 گفت به جهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن  
 مسعود، و بغایت نیکو گفت، و فالی زده بودم که چون بی‌صلت و مشاخره این چنین قصیده  
 گوید<sup>۲</sup> اگر پادشاهی به وی اقبال کند بوحنیفه سخن به چه جایگاه رساند، الفال حق<sup>۳</sup>، آنچه بر  
 دل گذشته بود بر آن قلم رفته بود، چون تخت<sup>۴</sup> به خداوند سلطان معظم ابراهیم رسید به خط  
 فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته<sup>۵</sup>، چون  
 به تخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید<sup>۶</sup> و شعر خواست وی قصیده‌یی گفت و صلت یافت و بر  
 اثر آن قصیده دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت<sup>۷</sup> و باز

۶. قسمتی از آیه شریفه ۲۳۷ از سوره البقره که وصف طالوت است: و یفزدوش (خداوند) وسعت و عظمتی در دانش و پیکر. آغاز آیه چنین است: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا.....»  
 ۱. اسکافی: نام این شاعر در چهار مقاله نظامی عروضی ابوحنیفه اسکافی آمده است که از شعرای عصر سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) است در حواشی چهار مقاله استاد دکتر معین (ص ۱۰۸ به بعد) درباره او و اشعارش سخن رفته است (چهار مقاله طبق نسخه مصحح مرحوم قزوینی - به کوشش دکتر معین ص ۱۰۸ تا ۱۱۳) ضمناً در چهار مقاله، اسکافی دیگری نامبردار است که ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری است که وی از شاعران عصر سامانی است و در حدود ۳۴۵ فوت کرده است.

۲. معنای جمله: «که چون بی‌صلت....» یعنی در حالی که برای خواهش من که به او جایزه و پاداشی و حقوقی نداده بودم قصیده‌یی بدان خوبی گفت پس اگر....

۳. تفأل حقیقت دارد.

۴. در حاشیه (غنی - فیاض) با توجه به پایان عبارت حدس زده‌اند که به جای «چون تخت» شاید: «پیش تا تخت» بوده است.

۵. فال خلاص گرفته: یعنی سلطان پیش از به سلطنت رسیدن و در ایام گرفتاری، شعر بوحنیفه را تفألی برای رهایی خود گرفته بود.

۶. پرسید: یعنی از حال او جو یا شد.

۷. بی‌تربیت: بدون پروردن، بدون آنکه تحت حمایت سلطان قرار گیرند.

جست<sup>۱</sup> و صلت مانده بودند صلت یافتند، بوحنیفه منظور<sup>۲</sup> گشت، و قصیده‌های غرا<sup>۳</sup> گوید، یکی از آن این است: قصیده،

صد هزار آفرین ربِّ علیم	باد بر ابر رحمت، ابراهیم
آفتابِ ملوکِ هفت اقلیم	که بدو نوشد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا	باز باران جود گشت مقیم
عندلیب هنر به بانگ آمد	و آمد از بوستان فخر نسیم
گرچه از گشت روزگار جهان	در صدف دیرماند دُر یتیم
شکر و منت خدای را کآخر	آن همه حال صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر درآمد جم	باز شد لوک و لنگ <sup>۴</sup> دیورجیم <sup>۵</sup>
شیر، دندان نمود و پنجه گشاد	خویشتن، گاو فتنه کرد سقیم <sup>۶</sup>
چکند کار جادوی فرعون	کاژدهایی شد این عصای کلیم
هر که دانست <sup>۷</sup> مر سلیمان را	تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار کار که شاه	نکنند اعتقاد بر تقویم <sup>۸</sup>
ره نیابد بدو پشیمانی	زانکه باشد به وقت خشم حلیم
دارد از رای خوب خویش وزیر	دارد از خوی نیک خویش ندیم
ملکا خسروا خداوندا	یک سخن گویمت چو در نظیم <sup>۹</sup>

۱. باز جست: جویای حال شدن، بازرسی حال.

۲. منظور: مورد نظر، مورد توجه.

۳. غرا: فصیح و استوار.

۴. لوک و لنگ: آنکه دست و پایش معیوب باشد (معین).

۵. دیورجیم: شیطان رانده شده.

۶. سقیم: بیمار.

۷. دانست: شناخت.

۸. معنای بیت: سلطان، پیش آمد روزگار را از خدا می‌داند نه از تقویم و پیش بینی منجمان.

۹. دُر نظیم: مروارید منظوم و به رشته کشیده شده.



پادشا را فتوح کم ناید  
 کار خواهی به کام دل بادت  
 هر کرا وقت آن بود که کند  
 خویشان دارد او دو هفته نگاه  
 تا نکردند در بن چه سخت  
 باز شطرنج ملک با دو سه تن  
 تا چه بازی کند نخست حریف  
 تیغ برگیر و می ز دست بسنه  
 با قلم چونکه تیغ یار کنی  
 نه فلان جرم کرد و نی بهمان  
 هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد  
 مرد باید که مار گرزه<sup>۹</sup> بود  
 چون زند لهر را میان به دو نیم  
 صبر کن بر هوای دل تقدیم<sup>۱</sup>  
 مادر مملکت ز شیر فطیم<sup>۲</sup>  
 هم بر آن سان که از غنیم غنیم<sup>۳</sup>  
 پاک نامد ز آب هیچ ادیم<sup>۴</sup>  
 به دو چشم دو رنگ بی تعلیم<sup>۵</sup>  
 تا چه دارد زمانه زیر گلیم<sup>۶</sup>  
 گر شنیدی که هست ملک عقیم<sup>۷</sup>  
 در نمائی ز ملک هفت اقلیم  
 نه به کس بود امید و نرکس بیم  
 باشد از حکم یک خدای کریم<sup>۸</sup>  
 نه نگار آورد چو ماهی شیم<sup>۱۰</sup>

۱. معنای بیت: اگر می خواهی کارها به مراد تو باشد صبر و شکیبایی را بر میل و هوای دل مقدم بدار.
۲. فطیم: از شیر باز گرفته، از مصدر فطام.
۳. غنیم: دشمن. در نسخه دکتر فیاض «غریم غریم» آمده که غریم از اضداد است یکی به معنی طلبکار و دیگری بدهکار.
۴. ادیم: جرم، شاید اشاره به این باشد که ادیم را باید مدتی در بن چاه آب گذاشت تا خوب دباغت شود و پیرایش پذیرد (حاشیه دکتر خطیب رهبر).
۵. در نسخه ادیب: با دو چشم و دو رنگ بی تعلیم.
۶. گلیم: پوشش پشمین. معنای مصراع آن است که معلوم نیست روزگار در زیر لباس خود چه دارد؟ یعنی چه قصد و نیتی دارد.
۷. «الملک عقیم»: مثل عربی است، سلطنت نازا است یعنی عاقبت خوشی در پی ندارد.
۸. یک خدای کریم: یکتا خداوند بخشنده.
۹. گرزه: نوعی افعی دارای سنی مهلک. «و بیاید دانست که انواع افعی بسیار است آنچه در تریاق به کار آید مارگیران آن را به پارسی گرزه گویند» (ذخیره خوارزمشاهی) فرهنگ معین.
۱۰. ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه‌های سپید دارد (معین از آندراج).

مَار و ماهی نبایدش بودن  
 دُونَ تر از مردِ دُونَ کسی بَمدان  
 عادت و رسم این گروهِ ظُوم<sup>۲</sup>  
 نه کسش یاور و نه ایزد یار  
 قصه کوتاه به است از تطویل<sup>۴</sup>  
 سرکش و تند همچو دیوان باش  
 تا بود قد نیکوان چو الف  
 سر تو سبز باد و روی تو سرخ  
 باد میدان تو ز محتشمان  
 همچو جدِّ جد و چو جدِّ پدر  
 که نه این و نه آن بُود خوش خیم<sup>۱</sup>  
 گرچه دارند هر کسش تعظیم  
 نیک ماند چو بنگری به ظلم<sup>۳</sup>  
 هر کرا نفس زد به نار جحیم  
 کان نیاورد دُر و دریا سیم  
 زین هنر بر فلک شده است رجیم<sup>۵</sup>  
 تا بود زلف نیکوان چون جیم  
 آنکه بدخواست در عذاب الیم  
 چون به هنگام حج رکنِ حطیم<sup>۶</sup>  
 باش برخاص و عام خویش رحیم

## ایضاله

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم      وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم<sup>۷</sup>

۱. خیم: خوی، طبیعت. در نسخه مصحح استاد فیاض به جای «خوش خیم»، «چون نیم» مرجح آمده است و در حاشیه نوشته اند: «چون نیم، اشاره است به حرفی که علمای حساب دارند که می گویند «نیم» جزء اعداد نیست چون نه جزء حاشیه پایین است و نه حاشیه بالا و تعریفی که برای عدد هست، «نصف مجموع حاشیتین»، بر آن صدق نمی کند» (تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۴۸۸).
۲. ظوم: بسیار ستمکار.
۳. ظلم: «ظلم بجهت شتر مرغ است و این بیت اشارت است بدان مثل که عرب زده است: اذا قیل للحُبّاری طَیْرُی تقول انا جمل و اذا قیل لها احملی تقول انا طایر [هنگامی که گفته شود به شتر مرغ، پرواز کن می گوید من شترم و هنگامی که گفته شود به او بار بردار می گوید من پرندهام] و مقصود بیان حالت دورویی و نفاق مردم است.....» (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۳۸۸).
۴. تطویل: به درازا کشیدن.
۵. این بیت که مصراع دوم آن ابهام دارد در نسخه ادریب نیست.
۶. حطیم: دیوار کعبه میان رکن و زمزم و مقام.
۷. زلفهای سیاه تو مانند حلقه جیم مجعد است.

از سراپای توام هیچ نیاید در چشم  
 بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب  
 از خوشی دو لب تو از ان نشاند  
 دوستدار تو ندارد به کف از وصل تو هیچ  
 ماه و ماهی را مانی تو ز زوی و اندام  
 به یتیمی و دورویت همی طعنه زنند  
 گر نیارآمد زلف تو عجب نبود ز انک  
 مبر از من خورد، آن بس نبود کز پی تو  
 دژم و ترسان کنی بودی آن چشمک تو  
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا  
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر  
 خسرو ایران میر عسرب و شاه عجم  
 آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام  
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش  
 ننمایند به جهان هیچ هنر تا نکند  
 طالب و صابر و بر سر دل خویش امین  
 همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب

اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم  
 که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم<sup>۱</sup> (؟)  
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم<sup>۲</sup>  
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم  
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم<sup>۳</sup>  
 نه گل است آنکه دور وی ونه دُراست آنکه یتیم؟  
 بر جهانندش همه آن دُر بناگوش چو سیم  
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم  
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم  
 یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم  
 گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم  
 قصه موجز به، سلطان جهان ابراهیم<sup>۴</sup>  
 ذاکر و شاکر یابیش تو از ربّ علیم  
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم<sup>۵</sup>  
 در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم  
 غالب و قادر و بر منهزم<sup>۶</sup> خویش رحیم  
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم

۱. در نسخه‌ی بی‌جای «برسیم»، «برسیم» آمده (حاشیه دکتر فیاض ص ۴۹۰).

۲. این بیت به همین صورت نامفهوم در سه نسخه هست و ادیب آن را حذف کرده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ماهی شیم: ماهی کوچک دارای نقطه‌های سفید.

۴. مصراع دوم در نسخه ادیب چنین است: «قصه موجز، شه و سلطان جهان، ابراهیم».

۵. سقیم: دردمند و بیمار.

۶. منهزم: شکست خورده و رو به فرار گذاشته. از مصدر انهزام.

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش  
 سیزده سال اگر مآند در خلد کسی  
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس  
 هم خدا داشت مر او را زید خلق نگاه  
 چو دهد ملک خدا باز همو بستاند  
 خسروا شناها میرا ملکا دادگرا  
 بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو  
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد  
 رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی

سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم<sup>۱</sup>  
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم  
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم  
 گر چه بسیار جفا دید ز هرگونه ز بیم<sup>۲</sup>  
 پس چرا گویند اندر مثل: الملک عقیم<sup>۳</sup>  
 پس ازین طیل چرا باید زد زیر گلیم<sup>۴</sup>  
 که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم  
 که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم<sup>۵</sup>  
 که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم<sup>۶</sup>

۱. ذمیم: مذموم، ناپسند.

۲. در نسخه ادیب به جای «ز بیم»، «ز نیم» آمده است که نظر ادیب مانند بسیاری موارد دیگر مرجح است. کلمه «ز نیم» که یکبار در قرآن مجید به کار رفته است: عَتَلْ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ (سوره القلم آیه ۱۳) به معنای: بی تبار (ترجمه آقای محمد کاظم معزی) بدنام، بدکار، ... یا او که نسب خود را به دروغ به خانواده بی ملحق می کند (فرهنگ لغات قرآن، تألیف پروفیسور عباس مهرین شوشتری) ذکر شده است. در قاموس قرآن (تألیف سیدعلی اکبر قرشی) به نقل از مجمع از حضرت علی علیه السلام به معنای: شخص بی اصل و نانجیب مذکور آمده است.

۳. الملک عقیم: مملکتداری عقیم و بی عاقبت است.

۴. طیل زیر گلیم زدن: کنایه از آن است که بخواهند چیزی را که نمی شود مخفی کرد پنهان دارند. سعدی فرموده:

آواز دهـل نـسـهـان نـمـانـد

در زیر گلیم و، عشق پنهان

و حافظ فرماید:

دلـم گـرـفـت ز سـالـوس و طـیـل زـیـر گـلـیـم

خوشا دمی که به میخانه برکنم علمی

(مثالها از امثال و حکم دهخدا)

۵. منظور از مصراع دوم اینست که پیشرفت خط هر کس در پی کج نوشتن و بد نوشتن اوست یعنی هر آموزنده خط در آغاز بد می نویسد تا در اثر تکرار و درک نیکی و بدی خط، خطش قوام و استحکام می یابد.

۶. در حاشیه (غنی - فیاض) حدس زده اند که به جای «زمانه» در این مصراع «و زنامه» درست باشد یعنی

تیغ بر دوش نه وازدی و از دوش میپرس  
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین  
 کیست از تازک<sup>۲</sup> و از ترک درین صدر بزرگ  
 یا چنین پیران لابل<sup>۳</sup> که جوانان چنین  
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی  
 چه زیانست اگر گفت ندانست کلام  
 بستمای ز عدو پای نباید شد از آنک  
 حاسد امروز چنین متواری<sup>۷</sup> گشت و خموش  
 گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم<sup>۱</sup>  
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم  
 که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم  
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم  
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم<sup>۴</sup>  
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم<sup>۵</sup>  
 وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم<sup>۶</sup>  
 دی همی باز ندانستمی از دابشلیم<sup>۸</sup>(؟)

→ دشمن با پیغام و نامه دست از دشمنی بر نمی دارد. به همین صورت نیز معنا و مفهوم دارد که: پیغام و عبرت روزگار، دشمن را از دشمنی کردن باز نمی دارد.

۱. رکن حطیم: محلی در کعبه میان زمزم و مقام ابراهیم.

۲. تازک: مخفف تازی که در اصل «تازیک» و سپس «تاجیک» شده است به معنای «ایرانی» در مقابل «ترک». واژه «تازیک» با «تازی» به معنای «عرب» یکی نیست.

۳. لابل: بل که. رودکی فرموده:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود      نبود دندان لابل چراغ تابان بود

۴. زعیم: سالار و پیشوا. از مصدر زعامت.

۵. کلیم: کلیم الله، لقب حضرت موسی علیه السلام که با خدا سخن گفت معنای بیت آن است که حضرت

موسی (ع) را زبانی نبود اگر در تکلم گره و عقده‌یی داشت (به سبب سوختگی زبان در دوران کودکی)

که بهمین سبب به خداوند دعا کرد که: رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و اجلل عقدة من لسانی....

(آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره طه) در حالی که از اعجاز پیامبری عصا را می توانست به مار و اژدها مبدل کند.

۶. در نسخه ادیب:

به تمامی ز عدو پای نباید بر کند      وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم

و در هر صورت نامفهوم است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. متواری: پنهان شوند.

۸. استاد فیاض احتمال داده‌اند شاید «ندانستمی»، «ندانستیش» بوده است یعنی دیروز از بس حرف می زد

به دابشلیم می ماند(؟)

مرد کسورا نه گهر باشد نه نیز هنر  
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت  
 نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان  
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه  
 تا بگویند که سلطان شهید از همت  
 شاد و خرم زی و می می خور از دست بتی  
 دشمن خسته و بشکسته و پابسته ببند  
 تسو کن از داد و دل شاد ولایت آباد

حیلت اوست خموشی چوتهی دست غنیم<sup>۱</sup>  
 به تو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم  
 نه ز تحویل سر سال بُد و نَز تقویم<sup>۲</sup>  
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم  
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم<sup>۳</sup>  
 که بود جایگه بوسه<sup>۴</sup> او تنگ چرمیم  
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم<sup>۵</sup>  
 هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد، و پادشاهان محتشم و بزرگ ماجد<sup>۶</sup> را  
 چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشته آید، و پادشان محتشم را حث<sup>۷</sup> باید  
 کرد برافراشتن بنا معالی<sup>۸</sup> که هر چند در طبع ایشان سرشته است به سخن و بعث کردن آنرا  
 بجنابانند، و امیران گردن کش با همت بلند از آن بوده اند که سخن را خزینه داری کرده اند، و  
 به ما نزدیکتر سیف الدوله ابوالحسن علی است نگاه باید کرد که چون مردی شهم<sup>۹</sup> و کافی  
 بود و همه جَدّ محض، متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن  
 تازی است آن مدروس<sup>۱۰</sup> نگردد و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده

۱. غنیم: شاید «غریم» یعنی بدهکار و مدیون (همان).

۲. تقویم: سالنامه پیشگویی های منجمان.

۳. خیم: خوی، طبیعت.

۴. جایگه بوسه: دهان.

۵. سقیم: بیمار و ناسالم.

۶. ماجد: بزرگ. از مجد: بزرگی و عظمت.

۷. حث: برانگیختن، تشویق کردن (معین).

۸. معالی: بلندیها، جمع معلاة.

۹. شهم: با شهامت، جلد و چابک.

۱۰. مدروس: کهنه، مندرس.

است چنانکه گفته است:

### شعر متنبی<sup>۱</sup>

خلیلی<sup>۱</sup> انسی لا اری غیر شاعر فکم منهم الدعوی و منی القصائد

۱. این ابیات از متنبی است از قصیده‌یی که در مدح سیف‌الدوله گفته است و مطلع آن قصیده چنین است:  
عواذل الخال فی حواسد وان ضحیح الخرد منی لماجد  
(شرح عکبری ج ۱ ص ۱۸۵)

اینک ترجمه ابیات:

ای دوستان، من در اینجا غیر از شاعر کسی را نمی‌بینم، پس تاکی آنها دعوی شعر و شاعری می‌کنند و من قصیده می‌سرایم.

تعجب نکنید زیرا شمشیرها بسیارند و لکن سیف‌الدوله امروز یکی است شارحان دیوان گفته‌اند که متنبی در این تخلص هم خود را ستوده است و هم ممدوح را و این تخلص را از تخلصهای زیبا شمرده‌اند. کرم طبع این شمشیر را در روز جنگ برهنه می‌کند و عادت احسان و عفو آن را در غلاف می‌کند یعنی این شمشیر مانند شمشیرهای معمولی نیست.

چون دیدم مردم همه در مقام و منزلت کمتر از او هستند، یقین کردم که روزگار مردم را بر می‌گزیند و به هر کس به اندازه شایستگی او لیاقت او می‌دهد.

شایسته‌ترین مردم به داشتن شمشیر کسی است که با آن شمشیر گردنها بزند و سزاوارترین مردم به امارت و سروری، کسی است که شاداند و دشواریها نزد او آسان باشد.

بدبخت‌ترین شهرها بواسطه جنگهای تو شهرهایی هستند که رومیان در آنجا بسر می‌برند و در آن شهرها هیچکس بزرگی تو را منکر نیست. چنان بر شهرهای آنها از همه جانب حمله کرده‌ای که چشم کسی که در دورترین نقاط روم بسر می‌برد از ترس تو خواب ندارد.

حصارها و قلعه‌هایی که سر به فلک افراشته‌اند، سپاه تو مانند قلاده آنها را در میان گرفته و بر آنها احاطه کرده است.

جنگجویی (یعنی سیف‌الدوله) که هیچگاه شمشیرش از گردن دشمنان دور نمی‌شود مگر وقتی که رود سیحان یخ می‌بندد (مقصود از این سیحان، رود سیحون معروف نیست).

از مردم روم کسی زنده نماند مگر آنانکه سرخی لبها و برجستگی پستان آنها را از شمشیر جنگجویان در

فلا تعجبا ان السیوف كثيرة  
 له من کریم الطبع فی الحرب منتض  
 و لما رأیت الناس دون محله  
 احقهم بالسيف من ضرب الطلی  
 واشقی بلاد الله ماالروم اهلها  
 شننت بها الغارات حتی ترکتها  
 وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری  
 اخو غزوات ما تغب سیوفه  
 ولكن سيفالدوله اليوم واحد  
 و من عادة الاحسان والصفح غامد  
 تبینت [تبیقت] ان الدهر للناس ناقد  
 و بالامر من هانت علیه الشدائد  
 بهذا و ما فیها لمجدک [بمجدک] جاحد  
 و جفن الذی خلف الفرنجة ساهد  
 و خیلک فی اعنا قهن قلائد  
 رقابهم الا و سیحان جامد

→ پناه داشت، یعنی زنان و دخترانی که اسیر شده بودند.

بر حال این زنان و دختران اسیر، سرداران و بزرگان روم شبها گریه می‌کنند در صورتیکه آنان نزد ما در کمال خواری و بی‌مقداری بسر می‌برند.

چنین است حکم روزگار در بین مردم، مصیبت‌های گروهی برای گروه دیگر فوایدی دربر دارد. از شرف شجاعت و دلیری این است که با اینکه تو آنها را شکستی آنها تو را مانند کسی که به آنها احسان کند دوست می‌دارند، یعنی شخص شجاع و دلیر همیشه محبوب است حتی پیش دشمنانش. به اندازه‌ی از دشمنان، عمر و جان گرفته‌ای که اگر عمر کشتگان را به تو بدهند باید به دنیا تهنیت گفت از اینکه تو در وی جاویدان خواهی زیست.

عکبری در شرح دیوان می‌گوید در اینجا متنبی از چند جهت سیف‌الدوله را ستوده است، یکی به کثرت شجاعت و دلیری و قتل دشمنان و دیگر اینکه اگر او در دنیا جاویدان بماند باعث سعادت و صلاح دنیا و اهل آن خواهد بود (شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۳۶).

تو برای مملکت بمنزله شمشیری هستی لکن خداوند زننده آن شمشیر است و تو برای دین مانند پرچم هستی و خداوند آن پرچم را بسته است.

ای آفتاب و ماه روزگار، من تو را دوست دارم اگرچه دشمنان تو که چون ستارگان کوچک در مقابل آفتاب هستند مرا ملامت کنند.

علت این دوستی این است که برتری و فضل تو بر همه آشکار است و به جهت این نیست که زندگی من نزد تو در رفاه و خوشی می‌گذرد، یعنی دوستی من به علت فضائلی است که در تو می‌بینم نه به علت احسانی که به من می‌کنی.

(مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی، ابوالقاسم نوید. یادنامه بیهقی ص ۷۶۶)



فمن [فلم] یبق الا من حماها من الطبای  
 تیکی علیهن البطاریق فی الدجی  
 بذات قسفت الا یام ما بین اهلها  
 و من شرف الاقدام انک فیهم  
 نهبت من الاعمار ما لو حیوته  
 فانت حسام الملک واللہ ضارب  
 احبک یا شمس الزمان و بدره  
 و ذاک لان [سان] الفضل عندک باهر  
 و اگر این مرد به این هنر نبودی کی زهره داشتی متنبی که وی را چنین سخن گفتی که  
 بزرگان طنز فرستاندند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کارهای بزرگ کنند و  
 شعرا بگویند. و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را - رضی الله عنه - نگاه باید کرد که  
 عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیده غراء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام، و  
 دلیل روشن و ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند تا  
 سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند چنانکه پیشینگان را  
 دست در خالک ماند<sup>۱</sup>، واللہ عز ذکره بفضلہ و قدرته یسر ذلک و یسهله فانه القادر علیہ و ما  
 ذلک علی اللہ بعزیز<sup>۲</sup>.

و آنچه دقیقی گفته است بر اثر<sup>۳</sup> این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون  
 بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند، و پس از آن به سر تاریخ روزگار سلطان شهید  
 مسعود - رحمة اللہ علیہ - باز گردم تا از آنجا که رسیده بودم قلم را بداشته آغاز کرده آید  
 انشاء اللہ - عز و جل - دقیقی گوید، شعر:

۱. ظاهراً «مانند» به قرینه دیگر موارد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. و خداوندی که یادش بزرگ است به فضلش و توانایش ممکن و میسر و آسان سازد آن را، پس  
 بدرستی که او بر آن تواناست و این کار بر او سنگین و دشوار نیست.

۳. بر اثر: در پی، به دنبال.

ز دو چیز گیرند مر مملکت را  
 یکی زرّ نام ملک بر نبشته<sup>۲</sup>  
 کرا بویه<sup>۵</sup> و صلت ملک خیزد<sup>۶</sup>  
 زبانی سخن گوی و دستی گشاده  
 که ملکت شکاری است کو را نگیرد  
 دو چیز است کو را به بند اندر آرد  
 به شمشیر باید گرفتن مر او را  
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد  
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت  
 یکی پرنیانی<sup>۱</sup> یکی زعفرانی<sup>۲</sup>  
 دگر آهن آب داده یمانی<sup>۴</sup>  
 یکی جنبشی بایدش آسمانی  
 دلی همش کینه همش مهربانی  
 عقاب پرنده و شیر ژبانی  
 یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی  
 به دینار بستنش پای ارتوانی  
 بسبالا تن نیزه پشت کیانی<sup>۷</sup>  
 فلک مملکت کی دهد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنانکه پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پادشاه محتشم و ما پیران اگر عمر یابیم بسیار آثار ستوده خواهیم دید که چون شکوفه نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه برچه جمله آید، و من که بوالفضلم درین دنیای فریبنده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بز یاد چون آنجا رسم بهره از نبستن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش

۱. پرنیانی: همچون پرنیان و ابریشم تیز، کنایه از شمشیر.

۲. زعفرانی: کنایه از طلا (به رنگ زعفران).

۳. زرّ نام ملک بر نبشته: مسکوک طلا.

۴. آهن آب داده یمانی: شمشیر آبداده فولادین یمنی.

۵. بویه: آرزو.

۶. در طبع ادیب به جای «خیزد»، «باشد» مرقوم است.

۷. مصرع دوم در لغت فرس اسدی (به تصحیح و تحشیۀ دکتر مجتبیای - دکتر علی اشرف صادقی) چنین

ضبط شده است: «و بالا و تن تهم و نسبت کیانی» که بدین صورت معنای مناسب دارد و بیت با بیت بعد

موقوف المعانی می شود که معنایش چنین است: کسی که بخت و اقبال و شمشیر (قدرت) و ثروت داشته

باشد و قامت رشید و بدن نیرومند و اصل و نسب شاهانه، [با همه اینها] باید خرد و بخشش و شجاعت

هم داشته باشد زیرا گردون و فلک به آسانی کشورداری و سلطنت به کسی نمی دهد.

گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم، واللہ عز ذکرہ ولی التوفیق فی النیة والاعتقاد بمنہ و فضلہ<sup>۱</sup>.

www.KetabFarsi.com

۱. و خداوند که یادش بزرگ است دارنده و دهنده توفیق است در نیت و اعتقاد (خیر) به بخشش و کرمش.

بقیت سال اربع و عشرين و اربعمائه<sup>۱</sup>

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلد هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود — رضی الله عنه — عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد را به رسالت گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعت<sup>۲</sup> با کالیجار را از آن پرده به پرده این پادشاه آرد، و آن روز که من نیشتم این قصه و داستان را کارها نوگشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک به قرار تاریخ باز رفتم:

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی به لهو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد و بدانجای تهتک<sup>۳</sup> است که یک روز وقت گل، طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند چنانکه میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد<sup>۴</sup> داد، چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار<sup>۵</sup> کرد و تا بدان جایگاه سُخف<sup>۶</sup> رفت که فرمود تا

۱. سال چهارصد و بیست و چهار.

۲. ودیعت: امانت. در اینجا منظور دختر با کالیجار است که به ازدواج امیر مسعود درآمد.

۳. تهتک: پرده‌داری، بی‌شرمی، رسوائی (معین).

۴. دندان مزد: پول یا جنسی که میزبان به مهمان فروتر از خود پس از اطعام بدهد.

۵. خلع عذار: افسارگسیختگی.

۶. سُخف: به ضم اول و سکون دوم به معنی سفاقت و خلی (حاشیه غنی — فیاض).

مشرکہ‌های زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقہ ابریشمین<sup>۱</sup> کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد<sup>۲</sup> بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت<sup>۳</sup> و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای<sup>۴</sup> بر سر، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند، و اگر این اخبار به مخالفان رسد که کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جملہ است و سپاہ سالار تاش نیز و دیگران در لہو و طرب بدو اقتدا می‌کنند چه حشمت ماند و جز درد و شغل دل<sup>۵</sup> نیفزاید، و ناچار اینها<sup>۶</sup> بایست کرد این بی‌تیماری که زیان داشتی پوشانیدن، رأی عالی برتر در آنچه فرماید.

امیر، سخت تنگدل شد و در حال چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست<sup>۷</sup> وزیر را باز گرفت و استاد بونصر را و گفت که نامہ‌ها که مہر کرده بودند بیاوردند و با این دو تن خالی کردند<sup>۸</sup> و حالها باز گفتند، امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت<sup>۹</sup> و نابکاری، و مجال<sup>۱۰</sup> بودی وی را آنجا فرستادن، خواجه گفت هنوز چیزی نشده است، نامہ‌ها باید نبشت به انکار وی و ملامت تا نیز<sup>۱۱</sup> چنین نکند و سوگند دهد تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت: این خود باشد و بونصر نویسد اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت، کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند به یک خطاکز وی رفت تبدیلی نباشد. امیر گفت: شما حال آن دیار

۱. علاقہ ابریشمین: بند و پارچه ابریشمی.

۲. مورد: درختچه‌یی زینتی و پر برگ و همیشه سبز.

۳. پای کوفتن: پای کوبی، رقص.

۴. گرز: تاج.

۵. شغل دل: پریشانی، دل مشغولی.

۶. اینها: خبر دادن - گزارش کردن.

۷. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۸. خالی کردند: خلوت کردند.

۹. رعونت: خودپسندی.

۱۰. مجال: خطا، بیہودہ.

۱۱. نیز: دیگر.

ندانید و من بدانسته‌ام، قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند، آنجا حشمتی باید هر چه تمامتر، به آن کار پیش رود و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر شود. گفتند: خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم، و ابوالقاسم کثیر از هرات بیامده است و نام دارد، و بوسهل حمدوی<sup>۱</sup> نیز مردی شهم و کافی<sup>۲</sup> است، و بوسهل زوزنی هم محتتی دراز کشید و بنده خداوند است و هم نامی دارد، و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این اند محتشم تر بندگان خداوند که بنده نام برد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رأی و دل قرار گیرد می‌فرماید<sup>۳</sup>. امیر گفت: هنوز ابوالقاسم کثیر از عهده شغل بیرون نیامده است حساب او پیش باید گرفت و برگزارد که احمدحسن نرسید و چون حساب وی فصل شود<sup>۴</sup> آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید، و بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب<sup>۵</sup> و فساد و زیر و زبری کارها<sup>۶</sup> را، آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما بکار است<sup>۷</sup>، بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلهای بزرگ کرده است.

خواجه گفت: خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه می‌داشت آواز داد و فرمود که بوسهل حمدوی را بخوان، بر حکم فرمان بخوانند و بیامد و پیش رفت و بنشست، امیر گفت: ما ترا آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم تر شغلهاست و از ظاهر آن می‌نیاید، و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که اختیار ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا بروی آنچه باید فرمود ما

۱. حمدوی: «حمدوی و حمدونی هر دو نوشته‌اند اما از بیت فرخی که گفته است: آری رئیس و سید بوسهل حمدوی، بلاتون صحیح می‌نماید (حاشیه ادیب پشاور ص ۳۹۴).

۲. شهم: با شهامت. کافی: با کفایت، لایق.

۳. می‌فرماید: می‌بفرماید.

۴. حساب وی فصل شود: حساب خود را فیصله و تسویه کند.

۵. تضریب: سخن چینی، میان بهم‌زنی.

۶. زیر و زبری کارها: درهم ریختن کارها، آشوب و تخلیط.

۷. عبدوس پیش ما به کار است: عبدوس در نزد ما وجودش لازم است.

بفرماییم. بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی می کند<sup>۱</sup> اما بندگان را اختیار نرسد، فرمان خداوند را باشد، اگر رأی خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضع<sup>۲</sup> بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواست کند که چنانکه بنده شنود آن شغل خلق گونه<sup>۳</sup> شده است تا بر قاعده درست رود. امیر گفت: صواب چنین باشد. هر سه تن خالی بنشستند<sup>۴</sup> و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و پیرا گنجدند.

بوسهل حمدوی مواضعی بنیشت در هر بابی با شرایط تمام چنانکه او دانستی بنیشت که مرد سخت کافی و دریافته بود و بونصر مشکان عرضه کرد امیر به خط خویش جواب بنیشت یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که دراز و با دیدار و بصارت تمام بود<sup>۵</sup>، و همه نکت بنیشت و آن را توقیع<sup>۶</sup> کرد و نزد وی<sup>۷</sup> بردند با چهل و اند پاره نامه توقیعی که من بنیستم که بوالفضلم آن همه و نسخت آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنانکه وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد<sup>۸</sup> بود و ده غلام ترک سوار و صد هزار درم و صد پاره جامه، و مخاطبه وی الشیخ العمید فرمود<sup>۹</sup> و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد و بیامدم و بگزاردم و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر

۱. می کند: بکند.

۲. مواضع: قرارداد.

۳. خلق گونه: کهنه مانند.

۴. خالی بنشستند: خلوت کردند.

۵. دکتر فیاض این جمله را بدین صورت تصحیح قیاسی کرده اند: «و دیگر که در آن با دیدار و بصارت تمام بود».

۶. توقیع: دستخط و امضاء.

۷. یعنی نزد بوسهل (حاشیه غنی - فیاض).

۸. کمر: کمر بند مرصع. مهد: هودج.

۹. مخاطبه وی الشیخ العمید فرمود: یعنی دستور داد که عنوان او را بالای نامه «شیخ عمید» بنگارند.

سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی پس گفت که «مکاشفت در چنین ابواب  
احمقان کنند که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی  
سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستانیده باشد او را، اگر خامل ذکر<sup>۱</sup> باشد و اگر  
نباشد. و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضانداوی که  
وهنی<sup>۲</sup> بجای<sup>۳</sup> وی و دیوان وی بازگشتی، مرا گفت خواجه بزرگ را بگوی که من خداوند  
خواجه بزرگ را سخت دیر است تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با  
کمال خرد است و اگر بدین صفت نبودی آن درجه بزرگ نیافتی که از چندان مرد [ان] فحول<sup>۴</sup>  
که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و به جاه و خدمت سلاطین تقدیم داشتند اختیار  
امیر بر وی افتاد، و رسوم خدمت پادشاهان، باشد که<sup>۵</sup> بر رأی وی پوشیده مانده است که  
به خدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاق ایشان پیش چشم نمی‌دارد و سروکار  
نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است، و نگویی که در کتب می‌خوانده است،  
در چنین ابواب حال کتب دیگر است و حال مشاهدت دیگر<sup>۶</sup>، و این سلطان ما امروز نادره  
روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن، و مخاطبه این بوسهل به لفظ  
عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عباد<sup>۷</sup>  
بیش است. و خواجه بزرگ داند که خداوند درین گفتار بر حق است ولیکن اگر انصاف خواهد  
داد بوسهل حمدوی به جوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زر یافتست و  
صاحب دیوان حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که به غزنین نزدیک است بوده و  
مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمد حسن کرده و به روزگار امیر محمد که قدم بر تخت

۱. خامل ذکر: گننام.

۲. وهنی: مستی.

۳. به جای وی: در حق او.

۴. فحول: جمع فحل: بسیار دانا.

۵. باشد که: شاید که.

۶. معنای جمله آن است که آنچه در نوشته‌ها می‌خوانیم با آنچه در عمل می‌بینیم با هم تفاوت دارد.

۷. صاحب عباد: صاحب بن عباد (متوفی ۳۸۵ هـ ق) وزیر دانشمند دیلمیان.



بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتوتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم، پس انصاف باید داد اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب<sup>۱</sup> من می‌رود او را این نبشتمی کس بر من عیب نکردی که به استحقاق نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نو<sup>۲</sup> است مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد، و هر چند چنین است فرمان خواجه بزرگ را درین باب به هیچ حال سبک ندارم و اگر درین باب رقعتی نویسد به مجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد نیز بگویم.»

من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم زمانی اندیشید پس گفت: «حق به دست<sup>۳</sup> خواجه بونصر است درین باب، روا نیست، به مجلس، عالی این حال باز نمودن که محال<sup>۴</sup> است؛ و نیز باید که این حدیث به بوسهل نرسد که از من نیازارد، و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها<sup>۵</sup> از من باز نگیرد که هر چه گوید مقبول القول<sup>۶</sup> و موجب الشکر<sup>۷</sup> باشد، و من<sup>۸</sup> بازگشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد و دیگر روز به مشافهه<sup>۹</sup> درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرا بُرید<sup>۱۰</sup>».

روز سه شنبه شش روز از جمادی الاخری گذشته پس از بار، بوسهل حمدوی خلعت پوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشانندش، امیر گفت:

۱. استصواب: صوابدید.

۲. نو: تازه کار.

۳. به دست: به جانب.

۴. محال: بیهوده و نادرست.

۵. نصیحت: خیرخواهی.

۶. مقبول القول: پذیرفته گفتار.

۷. موجب الشکر: لازم کننده سپاس، قابل تشکر.

۸. من: یعنی بوالفضل (حاشیه غنی - فیاض).

۹. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۱۰. حدیث فرا بُرید: یعنی موضوع خاتمه یافت و قطع شد.

«مبارک باد» و انگشتری بی نام سلطان بر وی<sup>۱</sup> نبشته به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال<sup>۲</sup> تو کار باید کرد لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندد، آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. بوسهل گفت: فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد - عزّ ذکره - توفیق خواهد تا حق این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر - رضی الله عنه - بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان، امیر بوسهل را گفت دوش در حدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم صواب چنان نمود ما را که فرزند امیر سعید را با تو بفرستیم ساخته<sup>۳</sup> با تجملی بسزا تا وی نشانه بود و تو به کدخدایی قیام کنی چنانکه حل و عقد<sup>۴</sup> و خفض و رفع<sup>۵</sup> و امر و نهی به تو باشد و فرزند گوش به اشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد.

بوسهل گفت: رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی که آنجاست مقررتر است و فرمان خداوند راست، اگر دستوری باشد بنده به مقدار دانش خویش و آنچه دیدار افتاده است<sup>۶</sup> وی را و داند باز گوید و پس از آن به فرمان عالی کار می کند<sup>۷</sup>. امیر گفت: بشرح<sup>۸</sup> باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آن است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها<sup>۹</sup> افتاده است و بدین قوم که آنجا

۱. بر وی: استعمال ضمیر شخصی برای غیر ذی روح.

۲. مثال: فرمان.

۳. ساخته: مجهز و آماده.

۴. حل و عقد: گشودن و بستن (کارها).

۵. خفض و رفع: فرو افکندن و برکشیدن، پست کردن و بالا بردن.

۶. آنچه دیدار افتاده است یعنی به نظر رسیده است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. می کند: می بکند.

۸. بشرح: مشروحاً.

۹. فترت: سستی.

رفتند بس قوتی ظاهر نگشت چنانکه مقرر است که اگر گشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال پر از مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند و خزائن آل سامان همه در سر ری شد تا آنگاه که بوالحسن سیمجور با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسر کا کو که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد مخالفی داهی<sup>۱</sup> است و گریز<sup>۲</sup> هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق<sup>۳</sup> و حیل و مکر، تا دندان بدو نموده نیاید<sup>۴</sup> چنانکه سزای خویش بیند و بر نعمت و ولایت نماند و یا سر بر خط آرد و پسر را به درگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار باشد و مال قوی که با وی نهاده آید سال به سال می دهد و اصحاب اطراف بدو نگرند و دم در کشند؛ جز چنین کاری و جبال نظام نگیرد. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجا اند به شراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟ و من بنده که به ری رسیدم آنجا یک ماه بباشم و قصد سپاهان و پسر کا کو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم دل به ری نهم، و اگر خداوند زاده با من باشد به هیچ حال روان دارم که وی را به ری مانم<sup>۵</sup> که بر رازیان<sup>۶</sup> اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشان برم و چشم از وی برنتوانم داشت، و چون روی به خصمی نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک<sup>۷</sup> و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند در طاعت خویش باشد<sup>۸</sup>

۱. داهی: زیرک.

۲. گریز: فریبکار.

۳. زرق: ظاهر سازی.

۴. دندان نمودن: ترساندن.

۵. مانم: بگذارم.

۶. رازیان: اهل ری.

۷. خود نیک: بسیار خوب.

۸. منظور از این عبارت آن است که: اگر جنگ پیش آید، افراد هر یک برای انجام وظیفه شرکت در جنگ و نیز نجات جان خود در فکر کار خویش هستند و از خود اطاعت می کنند و در نتیجه از امیرزاده

ندانم تا حال خداوندزاده چون شود، و از آن مسافت دور تا به نشابور رسد صد هزار دشمن بیش است، اگر خداوند بیند نام ولایت ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده به خلیفتی وی برود و به نام وی خطبه کند و یک ماهی به ری بیاشد تا عمال بر کار شوند و کارتاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود، و ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را به صلح یا به جنگ بر قاعده راست بداریم و فارغ دل سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوند زاده بر قاعده درست حرکت کند و به ری آید و مشغولی دل نمانده باشد، بنده را آنچه فراز آمد باز نمود رأی عالی برتر است.

امیرم خواجه بزرگ و بونصر را گفت: شما چه گوید؟ احمد گفت: رای، سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن<sup>۱</sup>. بونصر گفت هر چند این نه نبسته<sup>۲</sup> من است من باری ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست، و آنجا لشکری قوی است و زیادت چند باید و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که به درگاهند. بوسهل گفت: هر چند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا] هم جانب بنده را حشتمی افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری دمام است و حشتمی تمام افتد. امیر گفت: نیک آمد، و اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نبستن گرفت، پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد<sup>۳</sup> و هم به تن خویش مرد است، اجابت یافت. و دو سرهنگ سرایی محتشم نیز بخواست با دو بیست غلام سرایی گردن کش مبارزتر به ریش نزدیک<sup>۴</sup>، اجابت یافت، گفت زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج ماده

→ سعید کسی حفاظت نخواهد کرد. در جمله بعد هم می گوید: «ندانم تا حال خداوندزاده چون شود؟» و در حقیقت به امیر می گوید در هنگام جنگ من نمی توانم از فرزند شما حراست کنم پس بهتر است فعلاً او را همراه من نفرستید.

۱. امضاء کردن: اجراء کردن.

۲. ظاهراً: پیشه (حاشیه غنی - فیاض).

۳. نام دارد: شهرت و معروفیت دارد.

۴. به ریش نزدیک: یعنی نزدیک به سن بلوغ، نوجوان.

دیوارافکن دروازه شکن باید، باشد که بکار آید شهری را که حصار گیرند<sup>۱</sup>، اجابت یافت. و از عمال بوالحسن سیاری و بوسعد غسان و عبدالرزاق مستوفی را درخواست اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: به دیوان رو و شغل لشکر و عمال همه راست کن تا ما بفرماییم کار غلامان و پیلان راست کردن چنانکه غره<sup>۲</sup> رجب را سوی ری رود که ما به همه حالها سوم یا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانب ری و عراق فارغ کرده باشیم. بازگشتند از پیش امیر، و وزیر آن روز تا نماز شام به دیوان بماند تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی<sup>۳</sup> بدادند و گفت ساخته باشید<sup>۴</sup> که با بوسهل سوی ری بروید، ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند، و امیر مهتر سرای و دبیر غلامان را بخواند و دویت غلام بیشتر خط آورده همه خیاره<sup>۵</sup> و مبارز و اهل سلاح بگزید و نام نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگ گردن کش و همگان را آزاد کرد و صلّت و بیستگانی بدادند و اسبان نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیک بوسهل رفتند و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند و بوسهل به گرم<sup>۶</sup> ساختن گرفت و تجمل و آلت بسیار فراز می آورد و کار می ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید تا با ری برفت.

و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ در رسید با ودیعت و مال ضمان<sup>۷</sup> و همه مرادها حاصل کرده و مواضعتی درست با باکالیجار بنهاد، و نزدیک امیر به موقعی سخت تمام افتاد<sup>۸</sup> و فرمود تا رسولان گرگان را بروز در آوردند<sup>۹</sup> و پس مهدها که راست کرده بودند با زنان

۱. حصار گیرند: محاصره کنند.

۲. غره: اول ماه قمری.

۳. بیستگانی: عشرینیه، مواجبی که سالی چهار بار به لشکریان می دادند.

۴. ساخته باشید: آماده و مجهز باشید.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. به گرم: با شتاب و تعجیل.

۷. با ودیعت و مال ضمان: ودیعت چنانکه قبلاً گفته شد منظور عروس یعنی دختر باکالیجار است و مال ضمان احتمالاً جهیزیه اوست.

۸. به موقعی سخت تمام افتاد: موقعیت و منزلتی بسیار خوب و کامل یافت.

۹. در نسخه ادیب: رسولان و گرگانیان را به خوبی در آوردند.

محتشمان نشابور از آن رئیس و قضات و فقها و اکابر و عمال [به شب<sup>۱</sup>] پیش مهد دختر با کالیجار بردند و بر نیم فرسنگ از شهر بود و خدمت و قوم گرگانیان را به عزیزها<sup>۲</sup> در شهر در آوردند و سرای و کوشکهای حسنکی چون درجات فردوس الاعلی<sup>۳</sup> بسیار استه بودند به فرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان<sup>۴</sup> و خدمتکاران و زنان و خادمان و کنیزکان، و محتشمان نشابور بازگشتند، و آن شب، نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها، و خادمان حرم سلطانی به در حرم بنشستند، و نوبتی<sup>۵</sup> بسیار از پیادگان به درگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم، و چندان چیز ساخته بودند به فرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ<sup>۶</sup> آنجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف<sup>۷</sup> آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها و زنان محتشمان نشابور را بجمله آنجا بردند و نثارها بکردند و نان بخوردند و بازگشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید<sup>۸</sup> و نماز خفتن امیر از شادیاخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم رفت با خادمی ده

۱. کلمه «به شب» را مرحوم دکتر فیاض به قرینه «به روز» که در عبارت قبل است افزوده است و اگر آن چنان که در نسخه «ادیب» به جای «به روز»، «به خوبی» ضبط شده، باشد. طبعاً افزون «به شب» موردی ندارد.
۲. به عزیزیها: به عزت و احترامها.
۳. فردوس الاعلی: بهشت، اعلی علیین.
۴. دادگان: در نسخه ادیب: ددگان. در برهان قاطع دادا: با دو دال با الف کشیده هر کنیزک را گویند عموماً و پیر کنیزکی را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً. انتهى و «دده» را نیز به همین معنی نوشته اند (حاشیه غنی - فیاض).
۵. نوبتی: نگهبان، قراول.
۶. شادیاخ: از اعمال نیشابور و در سمت راست آن، شهر واقع بود و پس از ویرانی نیشابور به سال ۵۴۸ هـ ق شادیاخ جای آن را گرفت و چون باز آن موضع در حمله مغول ویران شد، نیشابور به محل قدیم خود عودت یافت (اعلام معین).
۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.
۸. ودیعت را که..... یعنی عروس که در محمل و هودج بود کسی او را ندید.